

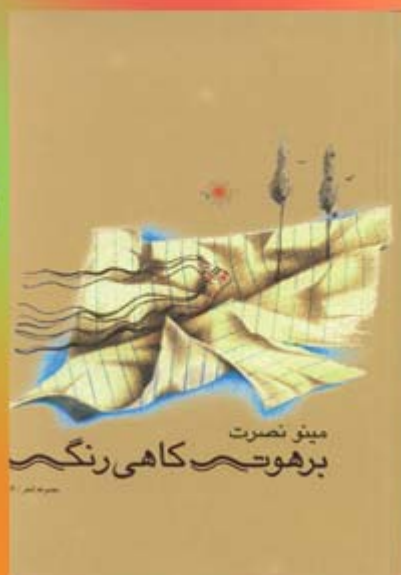
نقد کتاب

MARAL

نگاهی به شعرهای "مینو نصرت"

یادداشتی از:

علیرضا ذیحق



علیرضا ذیحق

نگاهی به شعرهای "مینو نصرت"

به باور "نیما یوشیج" که بانی و مبدع تراوشات نوین شعری در زبان فارسی است "شعر نه لفظ است، نه توازن الفاظ است و نه قافیه... شعر وصف آرزوها و آمال درونی است". احمد شاملو نیز که اشعار او سخت و عمیق ریشه در بافت اصیل واژگان زبان

شعري دارد از شعر به عنوان " معجزه ي كلام " نام مي برد.
رضابراهني هم در مقام يك شاعر، و تحليل گر جدي شعر که
سكاندار نقد ادبي در ايران است، با نگاهی به تطورات
شعر معاصر صراحتاً مي گوید : " من از زبانهاي موجود در شعر
فارسي خسته شده ام . شعر فارسي بايد جهت ديگري پيدا کند .
شاید يکي از جهت هايي که اين شعر در آینده پيدا خواهد کرد
شعر " فروغ " باشد . اما آن کارها هم آن قدر مقلد پيدا کرده که
ديگر به نظر من خسته کننده شده است ... شرايط تازه، زبان و بيان
تازه ميطلبد . بايد زبان تازه اي پيدا شود که جاي اين شيوه ي بيان
را بگيرد . به نظر من نه زبان شاملو و نه فروغ و اخوان قادر به بيان
نيازهاي ما نيستند ... "

حالا اين نکته ي اساسي در ذهن من ايجاد مي شود که شعر
امروز، پس

اين همه سالها چگونه بايد باشد و با چه معيار و الگويي به
سنجش آن بايست شتافت ؟ آيا به حکم اينکه فلان شعر اوزان
عروضي دارد و يا قالب هاي کلاسيک و نيمائي و يا که از ساختار
زباني شاملو و فروغ متأثر شده ، بايد به آنها پشت کرد و گذشت و
در جستجوي چيزي بود که به تعبير براهني هنوز شکل نيافته و
هويتي مجهول دارد ؟ ياکه نه تأمل و تعمقي هم در آفرينش هاي
شعري معاصرین و متأخرين لازم است و عمارتي که قرار است در
آينده بنا شود حتماً که بايد ستونهايش بر ميراث شعري نخبگان ما
تکيه کند و خط کشي هاي آنچناني زياد هم ضرورت ندارد ؟
همچنان که " شهریار " ، " سيمين بهبهاني " ، " نيمّا " ، " اخوان
" ، " شاملو " ، " فروغ " و حتي " فريدون مشيري " ثابت کرده اند که
مي شود سبک ، قالب و شيوه ي خاص خود را داشت و همچنان
نيز از نيازهاي دروني خود وزمانه حرف زد . اين تکرار گرايي زباني را
من اساس رشد شعر در زبان و ادبيات فارسي دانسته و معتقدم

که زبان شعر را نمی شود با تجویز حکمی یا نسخه ای دگرگون کرد و بی توجه به تأثیر شاعران متقدم و مضامین نوی که از طریق آفرینشهای نو ادبی و آثار ترجمه شده ی خارجی به شعر راه می یابند ، راهی به سوی کمال پیمود.

به این خاطر هم هست که مترقی ترین دیدگاه را در خصوص تعریف شعر همچنان می توان از زبان نیما شنید و اما در خصوص نگاه براهنی نیز ، يك چیزی را می پذیرم و آن هم اینکه ، مقلدان هر سبك و شیوه ای اگر از ذهنیت ، عواطف و جهان نگری های ویژه ی خود که باید انسان مدار باشد و بی سر ستیزی با مظاهر مدرنیته ، نخواهند که بهره ای پو یا بگیرند صد البته که واگن زمان و هنر اصیل ، آنها را بی رحمانه جا خواهد گذاشت و در صفحات ادبیات پیشرو جایی نخواهند داشت . حاصل کار می شود اوراقی فرسوده و کاغذ مچاله های کیلویی و لذا ذوق و تشخیص مردم ، به مرور زمان آنها را از گردونه و سیلان حافظه ی جمعی خارج می کند و آنچه می ماند اصالت هاست و نوآوری ها . چیزی که " نیما " به آن عشق می ورزید و در تشخیص سره از ناسره با مثالی از خود می گفت : " اگر از این ساعت بدانم که شعر و ادبیات من مفید به حال جمعیت نیست و فقط لفاظی محسوب می شود آن را ترك گفته و برای

خود نمایی داخل بازیگران يك بازیگر خانه شده و به جست و خیز مشغول می شوم . .. برای رسیدن به شعر باید منزه شد و قطع علاقه کرد تا به چیزهایی منزه و قابل علاقه رسید . "

این ها را گفتم که گریزی باشد برای نگاهی به اشعار " مینو نصرت " که با کتاب " برهوت کاهی رنگ " * ، توجه من و پاره ای از دوستداران شعر را سخت به خود جلب کرده است . پیش بند این کتاب " مینو نصرت " مجموعه شعر " حوا صدایم می زنند نام من لیلی ست " را منتشر کرده که نویسنده ی اندیشمند خانم " شهر

نوش پارسي پور " از شعر هاي آن مجموعه به عنوان " شعر شعور
" نام برده است .

مينو نصرت كه در شعر هايش از يك صميميت ذاتي بهره مي برد و
نوعي حالت فوراني و شاعرانه را در حس و عصب و شعور او مي
بينيم ، ضمن رعايت روراستي و صراحت با ضمير فردي و مسائل
اجتماع ، از شاعر درون اش چنين مي گويد :
" شاعر كه مي شوم / هيچ كس بوي مرده نمي دهد / خواب ها
زنده به دنيا مي آيند / و در همه ي فصل ها مي توان برهنه شد
..."

چنانچه آشكار است هيچ تصويري در اين شعر، حالت مكانيكي
ندارد و به عبارتي ، جانمايه ي آن خود انگيختگي است و تركيب
كلمه ها طوري نيست كه شاعر براي صيد آنها بخواهد توري پهن
كند و در جايي غير از لحظه ي شعري، كمين بزند .
در ادامه ي همان شعر ، باز آن جوشش زلال را داريم و صاعقه در
اَبَرَكِي كه خواب اقيانوس را مي بيند :

" شاعر كه مي شوم / سخت ساده است زندگي / و من فراموش
مي كنم / آدم ها را / كه با رنگ ها محدود شده اند / و مرزها را /
كه با آدم ها ."

در اشعار " مينو نصرت " پرواز كرورها پروانه ي رنگين را مي بيني
كه از بودني سرشار اوج مي گيرند و در سحر واژه ها ، تنواره هاي
عشق مي پوشند :

" زير اين پيراهني كه غنچه هايش / نم نم باز مي شوند / پوستم
زير فشار دانه ها متورم است /"

..." لابد تو مي داني / تُنگ ها به عادت هر ساله / آنقدر زنده مي
مانند / تا ماهيان بشكنند ."

اين زبان نرم و زير ساختي چنين محكم و انديشگرانه در مضا مين
شعر ها آنجا كه عوض تُنگ ها ماهيان مي شكند ، آيا نوعي

کشف شگرف در زبان شعري نيست يا بيان محتوم تقديري که انسان با يد همچنان مصلوب رنج خویش باشد و گردن به تحمل عصري نهند که آدمي را مي شکند و اما خود لبخندي فاتح دارد ؟ شاعر که خسته از کوچه هاي زره پوش جهان است به یکباره خواننده را که بیرون گود ایستاده و ناظر است چنان پرشور و ملتهب به میدان تاریخ مي کشد که جز همنوایی در تأویل این تصویر ها گریزي نمي يابد :

" راه بهشت از لابلای اجساد ي مي گذرد / که تمام آنها با چشمان بسته / هنوز خواب زندگي مي بینند . "

احمد شاملو در جايي مي گوید : " شاعر ، جان جهان را عریان مي کند و این کاري است نیازمند مکاشفه ... با تقلید دیگران به هیچ مکاشفه اي دست نمي توان یافت . " که مینو نصرت نیز مکاشفه هاي خود را دارد حتي در اندیشه به ذات آفرینش:

" خدایا / چگونه هیچ کس / تو را در چشمانم نمي بیند . " و یا جايي که از خویشتن خود سخن مي گوید :

" اینجا / کانون هیچ حادثه اي نيست / تن ریخته دیگر جمع نمي شود / چراغ با چشمان باز خواب است / و تو بوي کسي را نمي دهی من / جا مي مانم / زیر کرسی / در آخرین زمستان کودکی / و مرا برنمی گرداند حتي / شیهه ي تنها اتوبوس روستایمان / به جاده اي / که مشایعت کنندگانش / ردیف درهم درختان سوخته ي بادام است / و سنجده هاي واژگون / همیشه جا مي مانم / پشت دگمه هاي بسته ي پیراهن گل گلي ام . "

با خود در کلنجار بودم که آن چیست که مرا به این شعرها پیوند مي زند که ناگهان آن راز سر به مهر ، زبان گشود و حس کردم که با هر خوانشي از خود کنده مي شوم و این بي خودي از خود ، جز از تأثیر هنري آنها ، هیچ چيزي نمي تواند باشد :

" نسل خنده ها منقرض / بغض ها متورم / وچشم ها به گل
نشسته اند / انگشتانم را / از روی شماره ها بر می دارم / و عدد نا
معلوم تو را / با سیگار روشن می کنم ."

بیانی کنایی و آمیخته با نوعی الهام بکر از زندگی ، در شعر مینو
نصرت موجی سرکش دارد و بی آن که بخواهد بیخودی خود را
اسیر ریتم و وزنی کند که حس او در آن لحظه آن را بر نمی تابد و
سادگی ضرورتی است که باید رعایت اش کند چنین می سراید :
"و من آن پنجره ی کوچک مصلوب شده بر دیوار / کاش می شد /
که دلم بر خیزد / کوچه ها را بدود / تن عریانش را بتکاند در باد /
خط سرخی بکشد / واژه ای بنویسد / و بگوید / پایان ."

او به عنوان يك شاعر زن ، ترنم گر ناگفته ها و تلخی هایبست که
به تعریف وی " از سطر اول قصه می آید " و زنان آن کوچه ،
سکویی برای نشستن ندارند :

"اگر پرنده بودم / هرگز بر زمین / فرود نمی آمدممن جز کلید و
قفل هایم / حرفی برای دفاع ندارم ."

در لحظاتی نیز که آثار او حلت خطابی می گیرند شعر گونگی آنان
، خواننده را دچار حیرت و بهتی می کند بی ریا و تمثیل گونه ، بی
آنکه بخواهد خط و خطوطی بدهد ، بارقه های امید می پراکند :
"از من خیلی می گذرد / تو اما تازه ای / بوی فردا را می دهی /
بوی اتفاق های نیفتاده / ازمن خیلی می گذرد / باران می بارد / و
بوی " زرتشت " بلند می شود" اگر طلوع صدايت / به درازا
بکشد / دیگر از این سیاره / جز توده ای سیاه نمی ماند / بیا و
حيات را امضا کن ."

همینطور که مجذوب شعرهای اوپی ودر محاق جرعه ای نقره ی
مهتاب، بارشی می بینی از تیرهای روشن زهری که سینه ی او را
نشان می روند . تیرهایی که از تنهایی ، غربت ، حسرت ، و امید و

آرزو کمانه مي گیرند و در برخورد با خطوط ذهني " مینو " ، نگاه او
را به افقي دور مي دوزند :

" همیشه يك نفر / با انگشت / افق را نشان مي دهد / و ما با
چشماني خیره / همیشه مي ميريم . " " دایره اي كوچك مي
كشد / موج دامنم ، / اين كرت كوچك / جز من ساكني ندارد / پياز
كوكب مي كارم / بر سنگ فرش حياطي / كه جز گنجشك ها /
كسي ندارد . "

يا سي كه همچون بذري دركف ، شوق ريشه انداختن در دنياي
شعري " مینو " دارد ، به قول شاملو درد مشتركی است كه در
خانه ي جان مردم نیز حضوردارد و تورا دلتنگ انساني مي كند در
عصر جديد ، كه جز تازه هاي خود در بازار، ركعتي از پرواز سعادت را
نثار مدنيت و بشر نكرده است :

" صدايم درد مي كند / رنگ موهام پريده / و دلم مي خواهد /
شيب هاي عمر را سر به هوا بدوم / كجاست آن ماهي سرخ
كوچكي كه / براي رسيدن به دريا / قرار بود نهنگي شود . "
ويژگي هاي شعر " مینو " به حدي رنگارنگ و زياد است كه دريغ ام
مي آيد از مضامين اروتيك شعرش كلامي به ميان نيايد :
" در آفريقاي چشمانت / دختران بومي عريان مي رقصند / در چين
پيشاني ات / ديواري بي انتهاست / و در گسل بي انحناي تن ات /
چون سنگريزه اي / سقوط مي كنم . "

سقوط او اما صعودي بلند است به سوي شعري كه زباني زنانه و
بي هراس دارد :

" پياله / پياله / ماه مي نوشم / اما خاموش نمي شود / آتشي كه
عطش افروخته است / ازپس هر پرده ي دريده / باز اين ماه است /
كه بي هيچ تعارفي / اهلي بازوانم مي شود ... " ... " سحر / پرنده
ها در حاشيه ي چشما نم فرود مي آيند / آب مي نوشند / و
سوسن ها / از پستانهايم / شير تازه . "

دیگر نکته هم رگه های قوی طنز در شعر اوست که قابل تأمل اند و از جهت عمق معنی چشمگیر:

" خدمت اتفاق های نیفتاده ... سلام / لبخندتان هنوز برقرار است ؟ / دلتان بی قرار؟ / می دانم / روی کسالت این خطوط کشیده / شما باید که گل دوزی می کنید ."

آخرین شعر این کتاب که نه " برهوتی کاهی رنگ " بلکه کوهی سبز می باشد نمی دانم از چه رو سخت دلتنگم کرد . آنجا که از زبان " مینو " می شنویم :

" بگو / حضرت مرگ بیاید / دیگر زندگی شعر تازه ای ندارد ."

اما نه مینو ، نه من و نه مایی که دوستدار شعر و انسانیم و می دانیم که این بیرق برافراشته را که می روی با گامهای ذوق و اندیشه و جوانی ات در قله های هنری راستگو برافشانی، چنین حرفی را بر زبان نمی رانیم و نیک می دانیم که تو ، بادستان به قنوت ایستاده رویای اقیانوس ها را برگردی می کشی و این ، دشواری وظیفه است و باید تاب آورد .

*برهوت کاهی رنگ (مجموعه شعر) / مینو نصرت - تهران ، نشر ثالث ، ۱۳۸۷ ،

۲۰۱ص



www.maral65.blogfa.com

